

دکتر نون زنش را
بیشتر از مصدق دوست دارد

شهرام رحیمیان



انتشارات نیلوفر، تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۱۱، تلفن ۷۷۱۱۹۶۹

مهره رحیمیان، تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۱۱، تلفن ۷۷۱۱۹۶۹

شهرام رحیمیان

روزنامه اطلاعات، تهران، پلاک ۱۱۱، تلفن ۷۷۱۱۹۶۹

۸۷۲۱

۷۸۲۱

۷۹۲۱

۸۰۲۱

۸۱۲۱

۸۲۲۱



انتشارات نیلوفر

هرگز کسی این گونه فجیع

به کشتن خود برخواست

که من به زندگی نشستم.

احمد شاملو

پشت همین میز چوبی شهادت می دهم که دکتر نون مُرد، مُرد،
مُرد. وقتی او می مُرد، برگ های زرد و سرخ از شاخه های تنومند
فرزندانش فرو می بارید، و صدای گوش نواز خواننده محبوبش،
دلکش، با جیک جیک صدها گنجشک و عطر صابونی که دوای
درد بوی بد پیری نبود، درهم آمیخته بود. بله، وقتی او می مرد،
غروب بود، و اگر پاسبان ها آن صدای آرامش بخش و آن دم
و هم زدارانمی آشفتنند، چه نیازی بود مرده ای که او باشد، یا دکتر
نون باشد، یا کسی باشد که با هیچ کس، حتی با من، آشنا نیست، با
آن تن سرد و لرزان، با این پتوی نازک و کهنه ای که روی دوشش
انداخته اند تا تن عریانش را بپوشاند، مرگش را هم آلوده
به وحشت حیاتش کند و جلوی میز افسر شهربانی بایستد و

شهادت به مرگی بدهد که با بوی خوش عشق و حس دل‌انگیز فراموشی و خیره‌سری آقای مصدق همراه بود. گفتم: «سرکار، از چون من چی می‌خواین؟»

افسر شهربانی گفت: «شما حق نداشتین جنازه‌رو از سردخونه بیمارستان بدزدین. شما مرتکب جرم بزرگی شدین. امیدوارم از عواقب کاری که کردین خبر داشته باشین.»

گفتم: «سرکار، آدم غریبه‌رو که ندزدیدم. زن قانونیمو بردم خونه. زنی‌رو که سال‌های سال باهاش زندگی کردم و برگردوندم پیش خودم. این کار جرّمه؟»

افسر شهربانی گفت: «بله که جرّمه. زنتون تا وقتی نمرده بود زنتون بود، وقتی مرد که دیگه زنتون نیست. تازه، آدم عاقل، خودت بگو، آدم لخت می‌شه و بغل زن مرده‌اش می‌خوابه و باهاش عشق‌بازی می‌کنه؟»

پرسیدم: «جناب، زنم مگه مرده؟»

جناب سرش را با عصبانیت تکان داد و گفت: «انگار شما می‌خواین اوقات منو تلخ کنین؟»

گفتم: «سرکار، زنم نمرده. چرا شما نمی‌خواین قبول کنین که زنم نمرده؟ زنم وقتی می‌میره که منم مرده باشم. اگه یه کم بهم وقت داده بودین و به‌زور وارد خونه و اتاق خوابمون نمی‌شدین، الان من مرده بودم و خدمتتون نبودم. بعد

می‌تونستین بگین زنم مرده. اما الان نمی‌تونین این حرفو بزنین.»

افسر شهربانی گفت: «من این حرفا حالیم نیست. باید عرض حال بنویسین! باید توضیح بدین چرا جنازه زنتونو بردین خونه!»

گفتم: «جناب، چی بنویسم؟ مگه آدم مرده می‌تونه چیزی بنویسه؟ اگه زنم مرده، منم مرده‌ام.»

افسر شهربانی گفت: خواهش می‌کنم خودتونو به دیوونگی نزنین. بنویسین چرا جنازه زنتونو بردین خونه و دو روز تموم نگه داشتین. اگر درو نشکسته بودیم و نیومده بودیم تو خونه، معلوم نبود چند روز دیگه می‌خواستین اونجا نگهش دارین.»

گفتم: «جناب...»

افسر گفت: «جناب، بی‌جناب! بعد رو کرد به پاسبانی که تمام مدت مثل سیخ دم در ایستاده بود و گفت: «سرکار، این کاغذ و قلمو بگیر و این آقارو راهنمایی کن به اتاق بغلی تا بنویسه چرا جنازه زنشو دزدیده.» بعد رو کرد به من و ادامه داد: «شرح کامل کارتونو می‌خوام. چیزی از قلم نیفته‌ها!»

گفتم: «جناب...»

جناب گفت: «دیگه کفرمو درنیار! سرکار، زیر بغلشو بگیر ببرش!»